

خیلواکی



استقلال

www.esteglaal.net

سه شنبه ۶ اکتوبر ۲۰۲۶

تهیه، ترتیب و ارسالی: فریده نوری

جان و تن من بادا فدای وطن من
در ره فرهنگ و آئین وطن غفلت مورز
ملک بی فرهنگ و بی آئین، درختی بی پر است



تو از این دشت خشک تشنه روزی کوچ خواهی کرد

و اشک من ترا پدرود خواهد گفت

نگاهت تلخ و افسرده است

دلت از خار خار ناامیدی سخت آزرده است

غم این ناپسمانی همه توش و توانت را ز تن پرده است

تو با خون و عرق این جنگل پژمرده را رنگ و رمق دادی

تو با دست تهی با آن همه طوفان بنیان کن در افتادی

تو را کوچیدن از این خاک، دل پر کردن از جان است

تو را با برگ برگ این چمن پیوند پنهان است

تو را این ابر ظلمت گستر پی رحم و پی باران
تو را این خشکسالی های پی در پی
تو را از نیمه رده برگشتن پاران
تو را تزویر غمخواران ز پا افکند
تو را
هنگامه شوم شغالان
بانگ پی تعطیل زاغان
به ستوده آورد
تو با پیشانی پاک و نجیب خویش
که از آن سوی گندم زار
طلوع با شکوهش خوشتر از صد تاج خورشید است
تو با آن گونه های سوخته از آفتاب دشت
تو با آن چهره افروخته از آتش غیبت
که در چشمان من والا تر از صد جام جمشید است
تو با چشمان غمباری
که روزی چشمه جوشان شادی بود
و اینک حسرت و افسوس بر آن سایه افکنده ست
خواهی رفت
و اشک من ترا پدرورد خواهد گفت
من اینجا عاشق این خاکم، اگر آلوده یا پاکم
من اینجا تا نفس باقیست می مانم
من از اینجا چه می خواهم، نمی دانم
امید روشنائی گرچه در این تیره گی ها نیست
من اینجا باز در این دشت خشک تشنه می رانم
من اینجا روزی آخر از دل این خاک با دست تهی
گل بر می افشانم

من اینجا روزی آخر از ستیغ کود چون خورشید

سرود فتح می خوانم

و می دانم

تو روزی باز خواهی گشت

خطاب به وطن فروشان خلقی و پرچمی

بگو به خاک فروش

در آن دیار اقامت کند که "مزدوراش" است

در آن دیار که اولاد های عیاشش

ز خون این مردم

به عیش مشغول اند

نه در دیار به خاک و به خون نشسته ما

بگو به خاک فروش

که سنگ درد وطن را به سینه کم کوبد

که گل به کاکل نامردان نمی زبید

و حرف عشق به لب های خائن مزدور

صفا نمی یابد.